



کتابخانه و اسناد ملی
۳۴۷۹



رساله در تحقیق احوال زندگانی
مولانا جلال الدین محمد
مولوی

بر کوشش: محمود بنسیدی جعفری

تألیف: بیاضیان و نضر



University of Tehran Press

3479

Treatise on Biography of
Molavi

Edited by
B. Forouzanfar

BN 978-964-03-6561-



9 789640 365618



رساله در تحقیق احوال و زندگانی
مولانا جلال الدین محمد
مشهور به مولوی

بنا
بلیغ الزمان فروزانفر

به کوشش
دکتر محمود جنیدی جعفری



شماره مسلسل ۷۹۱۶

شماره انتشار ۳۴۷۹

انتشارات دانشگاه تهران

مجموعه آثار بدیع الزمان فروزانفر (شماره ۲۱)

سرشناسه	: فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۴۹-۱۳۷۸.
عنوان و نام پدیدآور	: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی/ به خامه بدیع الزمان فروزانفر؛ به کوشش محمود جنیدی جعفری.
مشخصات نشر	: تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۱ ص.
فروست	: انتشارات دانشگاه تهران؛ مجموعه آثار بدیع الزمان فروزانفر؛ شماره ۲۱، شماره انتشار ۳۴۷۹.
شابک	: 978-964-03-6561-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان "زندگانی مولانا جلال الدین محمد" منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه.
یادداشت	: نمایه.
عنوان دیگر	: زندگانی مولانا جلال الدین محمد.
موضوع	: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۷۲-۶۰۴ ق. -- سرگذشتنامه
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ ق.
شناسه افزوده	: جنیدی جعفری، محمود، ۱۳۴۳-، گردآورنده
شناسه افزوده	: دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات
رده‌بندی کنگره	: PIR ۵۳۰۵/ف۹: ۱۳۹۴
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۳/۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۳۸۸۷۰۰

این کتاب مشمول قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان است. تکثیر کتاب به هر روش اعم از فتوکپی، ریسوگرافی، تهیه فایل‌های pdf، لوح فشرده، بازنویسی در وبلاگ‌ها، سایت‌ها، مجله‌ها و کتاب، بدون اجازه کتبی ناشر مجاز نیست و موجب پیگرد قانونی می‌شود.

عنوان: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی

تألیف: بدیع الزمان فروزانفر

به کوشش: دکتر محمود جنیدی جعفری

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

ISBN:978-964-03-6561-8



9 789640 365618

«مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است»

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

بها: ۱۴۰۰۰۰ ریال

خیابان کارگر شمالی - خیابان شهید فرش مقدم - مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

پست الکترونیک: press@ut.ac.ir - تارنما: http://press.ut.ac.ir

بخش و فروش: تلفکس ۸۸۳۳۸۷۱۲

فهرست

۵	 سخن ناشر
۷	 مقدمه هیأت امناء
۹	 نگاهی کوتاه به زندگانی پر بار بدیع الزمان فروزانفر
۱۳	 نگرشی کوتاه به زندگانی مولوی
۲۱	 دیباچه
۲۳	 مقدمه چاپ اول
۳۳	 فصل اول - آغاز عمر
۳۳	 اسم و القاب
۳۵	 مولد و نسب
۳۶	 بهاءالدین ولد
۳۸	 مهاجرت بهاءولد از بلخ
۴۶	 ملاقات مولانا با شیخ عطار
۴۸	 بهاءولد در بغداد
۴۹	 مدرسه مستصریه
۵۰	 فخرالدین بهرامشاه
۵۴	 علاءالدین کیقباد
۶۲	 معارف بهاءولد
۶۵	 فصل دوم - ایام تحصیل
۶۵	 برهانالدین محقق ترمذی
۶۸	 مولانا در حلب
۶۹	 مدرسه حلاویه
۷۰	 کمالالدین ابن العدیم
۷۲	 مولانا در دمشق
۷۴	 بازگشت مولانا بهروم و انجام کار برهان محقق
۷۷	 مولانا بعد از وفات برهان محقق
۷۹	 فصل سوم - دوره انقلاب و آشفتگی
۸۰	 شمسالدین تبریزی
۸۴	 ملاقات اوحدالدین کرمانی با شمسالدین تبریزی
۸۶	 ورود شمس بهقونیه و ملاقات او با مولانا
۸۷	 روایت افلاکی
۸۸	 روایت محییالدین مؤلف الجواهر المصنیه
۸۸	 روایت دولتشاه
۸۹	 روایت ابن بطوطه
۹۸	 مسافرت شمسالدین بهدمشق
۹۹	 نامه و غزل اول
۱۰۰	 نامه و غزل دوم
۱۰۰	 نامه و غزل سوم

۱۰۱	نامه و غزل چهارم.....
۱۰۲	بازگشت شمس‌الدین به قونیه.....
۱۰۷	غیبت و استتار شمس‌الدین.....
۱۱۴	مسافرت‌های مولانا به دمشق در طلب شمس.....
۱۱۹	آثار شمس‌الدین.....
۱۲۳	فصل چهارم - روزگار تربیت و ارشاد.....
۱۲۳	شیخ صلاح‌الدین زرکوب قونوی.....
۱۲۶	ابیات ولدنامه.....
۱۳۱	وفات شیخ صلاح‌الدین.....
۱۳۳	حسام‌الدین حسن چلبی.....
۱۳۷	آغاز نظم مثنوی.....
۱۴۱	فصل پنجم - پایان زندگانی.....
۱۴۱	وفات مولانا.....
۱۴۷	فصل ششم.....
۱۴۷	معاصرین مولانا از مشایخ تصوف و علما و ادبا.....
۱۴۸	صدرالدین محمد بن اسحق قونوی.....
۱۵۰	قطب‌الدین محمود شیرازی.....
۱۵۳	فخرالدین عراقی.....
۱۵۵	شیخ نجم‌الدین رازی.....
۱۵۵	بهاء‌الدین قانع طوسی.....
۱۵۶	سراج‌الدین ارموی.....
۱۵۷	صفی‌الدین هندی.....
۱۵۸	شیخ سعدی.....
۱۶۵	فصل هفتم - شهریاران و امراء معاصر.....
۱۷۱	فصل هشتم - صورت و سیرت مولانا.....
۱۷۹	فصل نهم - آثار مولانا.....
۱۷۹	غزلیات.....
۱۸۲	غزل مولانا.....
۱۸۳	غزل شمس مشرقی.....
۱۸۸	مثنوی.....
۱۹۶	رباعیات.....
۱۹۷	فیه مافیه.....
۱۹۹	مکاتیب.....
۲۰۱	مجالس سبعة.....
۲۰۳	فصل دهم - خاندان مولانا.....
۲۱۱	اضافات و توضیحات.....
۲۵۱	فهرست رجال و نساء.....
۲۵۷	فهرست اماکن.....
۲۵۹	فهرست کتب.....
۲۶۱	فهرست اقوام و طوائف.....



به نام خداوند جان و خرد
کزین برآیدش برگردد

سخن نامشر

دست شست و شش سال پیش بود که استادی فرزانه، در دهمین سال پیداری دانشگاه تهران، پدیده‌ای نخستین ناشر دانشگاهی ایران را پی افکند. دکتر پرویز نائل خانری را به جرات می‌توان حرکت ساز موهبی خواند. به نام انتشارات دانشگاه تهران دانست. آری او به راستی می‌دانست که این ریز موج سال ۱۳۲۵، که در آن سال چهار کتاب انتشار داد، نه خنده‌ای بل یک وجه به بعد چنان آملی سرگشته‌خواه کرد که خیزش در این جنبش، نشر ایران زمین را در گلوین خوابه کرد.

بی‌گمان به یاد داریم، آن هم به تلقی که آثار به جای مانده از ماکارهای دانش و فرهنگ این سرزمین، همه توسط خاورشناسان اروپایی منتشر می‌شد. اما اینک ناشری دانشگاهی برخاسته تا مسلط خاورشناسان اروپایی را در هم نورد و آثار ماکار در ازمانی تاریخ را خود منتشر کند. بوده چنین شد که پژوهندگان در کتابخانه‌های جوی آثار گله‌شکن شدند، که دو غبار آن باز نماندند، بی‌گمانی در آن با نوشته و برای چاپ به انتشارات دانشگاه تهران و اسپرد. این چنین شد که اثری پس از اثری چاپ و منتشر شد. دوجین عکاز انتشارات دانشگاه تهران، که ترویج اله صفا بود. او نیز بستان نشر دانشگاه تهران را تأیید کرد. حضور چنان روشای سرگشته، زنده ساز و در پژوهندگان بسیار شد. خون در رگ‌های انتشارات سیلان داشت. ارج افکار و فرایند بیان نیز به نقل زمین انتشارات پیوستند، اینک انتشارات سنگ‌نایب دانشگاهی و در می‌منتشر می‌کرد. آنک متون ایرانی از دهلز انتشارات، به سوی کتابخانه‌ها و کتابخانه‌های باسری می‌شد. که به انتشارات دین گوته هم، باز با خنده شده و خود فرو رفت. اما حرکتی به شکست نداد، پس از هر خمودی، برخاست، بار دیگر بگشود و سرفراز. اینک به شست و پنج سالگی ایم، که به گویا زمانی است که خمودی را پس پشت نهاد ایم، اما هنوز هم اندوه تلخی‌های ناروانان را می‌خند، که چه کاشی باز نماند و ایم، با مایه‌های چنگ بر مالک انتشارات ادا خیم و آن را از دستبرد نماند و داشت ایم.

سیاحت نورانی افکند و ایم و بر آنیم تا مکتوبه گذشت را به دست آوریم. اینک رو به سوی چکاد انتشارات داریم. می‌دانیم و باور داریم، تا رسیدن به چکاد دوری نخواهد گذشت. باز هم بر آنیم تا بر استادن به چاپ اثرشان در انتشارات به خود بماند و غرور شوند. آنک تا آن روز که نه چندان دور است به نماند و گرونی در روی آوری به رونق گذشت با سر و بری از دانش نو، اندیشه نو، پژوهش‌های نو، افق‌ها و افراز از دون به برون گسترده ایم، و الکسری و دایم دی اندیشه و تجربه را پیش کرده ایم. تا کسوی و رنگ‌ها و ماکار بیانیم. اینک دین سراغ از بر آن شدیم تا شست و شش سالگی را چون پایگاهی زمانی ماکار کنیم. ازین رو بستان اثر را برگزیدیم که چاپ و باز چاپ آن، گویای اراده است. تا سرفراز بمانیم. اینک روی به چکاد داریم، مثل دانش و تجربه فرد روزی بردست، سرود خوانان پیش می‌تازیم.

دکتر ایرج الودادی

شهریور ۱۳۹۲

مقدمه: بیست اسما

فزون از ده سال بود که در این باره سخن می‌گفتم، آغاز آن به هشتصدین یاد روز مولوی بازمی‌گردد. در آن روزگار، بران بودیم نماینده مولوی، آثار او و پیرامون او را با یاری انتشارات دانشگاه تهران چاپ و منتشر کنیم، و چه بگویم کردیم! اگر چه کارها آلوده شد، اما بگذریم که تنگ چشمان را رنگ اندازی خوشتر آید. تا آن که اسامی باز چاپ آثار فرزندان فرام آید، فرزندان استاد و نایند آن دو به پیشدادین را باز نگنند، روز تیر بود از ما تیر، و چنین شد که در پیمان آن باد، نخستین نیست بیست اسما، آمار بهج الزمان فرزانگر گزار شد و چنین نهادیم:

چاپ آثار اسلامی در خردبیم، نمایان جایگاه فرزندان استاد، فرزان بر، آثار او را از نو حروف نگاری کنیم و با نامش رویا نامش را همان چاپ می‌ندیم. نیز بر روییم تا خاز او را در بشوید موزه کنیم و حرال در اختیار روز مولوی و فرزندان را گزار کنیم. نین روی به برگندن شماره از قنیه به بشوید به بغاسیم. فزون تر، بران شدیم نمایانگر مری ضرور زبان به فرنگ این زلوم، و از دریافت کار فر پڑوی، ما نهاده جایزه فرزانفر را این چنین بی افکنیم: حرال به پنج برگزیده کسره های؛ ۱- مولوی پڑوی، ۲- شعر، ۳- سینا و تاتار، ۴- آواز، ۵- قاشی کتاب، به ویژه کتاب گوگل و نوجوان، جایزه و لوح یاد بود از سخنان کنیم؛ و اوران هر کسره؛ سرتن و انامی کسره و دو تن از سوی بیست اسما که برگزیده گان باید که خود امتیاز از یک صد امتیاز را داشته باشند. حرال به سه پیمان نمده در زمینه های مولوی پڑوی و آثار فرزندانفر، بارای و اوران، به هر کدام ده سیلون ریال از سخنان شود.

حرال به ده مقاله در زمینه های مولوی شامی و آثار فرزندانفر، که در نشریه های پڑوی، شامی به چاپ رسیده، بارای و اوران، به هر مقاله یک سیلون ریال از سخنان شود. ساختن طبی مستند از زندگی فرزندانفر، برایی موزه به بجانته؛ از کتاب، قاشی، فیلم، موسیقی و... مولوی و فرزندانفر و پیشدادیه گیری بگذاریم خیلانی به نام فرزندانفر بایش سالانه از برنامه های بیست اسما است.

بیست اسما، آثار فرزندانفر

نگاهی کوتاه به زندگانی پربار بدیع الزمان فروزانفر

هفتاد و سه سال زیست، از شمار عمرش فزون از پنجاه سال را وقف ادب و فرهنگ زادبومش کرد. بنا بر گواهی شناسنامه‌ای که تاریخ صدور آن بیست و سوم اسفند ۱۳۰۵ خورشیدی است، سال‌زادش ۱۲۷۶ خورشیدی است و نامش بدیع‌الزمان فروزانفر فرزند آقا شیخ علی است. محمدحسن که پسین، به‌هفده سالگی، به‌پاس سروده‌ای که در پیشگاه والی خراسان خواند، دو صله از والی ادب‌دوست گرفت؛ طاقه‌ای شال کشمیری و نامی ماندگار: فروزانفر! که شهره شد بدان.

در بشرویه زاده شد. پدر، شیخ علی بشرویه خراسانی، فرزندش را به‌فراگیری ادب پارسی و عربی واداشت. این فراگیری، زمینه آموزه‌ای را که در نهفت جانش در جوشش بود، بارور کرد و دیری نگذشت که در نوجوانی توانست به‌پارسی و تازی شعر بسراید، بنگریم به‌یادمانی از دنیای شعر و شاعری او و سرآغاز شهرگی‌اش؛ نوجوانی چهارده پانزده ساله بود، دست در دست پدر، به‌خانه یکی از سرشناسان ادب وارد شد، شاعران و چامه‌سرایان در آنجا گرد آمده بودند و هر یک سروده خود را می‌خواند.

در درنگی از پس شعرخوانی‌ها، پدر روستایی‌نما، روی به‌محفل‌نشینان کرد و گفت:
- این پسر من هم شعر می‌گوید!

همه نگاه‌ها به‌پدر و پسر دوخته شد، با پس زمینه‌ای از گمانه‌های شک و ریشخند. مجلس آرا روی به‌نوجوان کرد و با طنزی نهفته در سخن، گفت:

- شما هم چند بیتی از شعرهایت را برای ما بخوان!

نوجوان سربرداشت. نگاه سنگین باشندگان را دریافت، اما او سر برتافت، مغرور و سرفراز، بر سنگین نگاه‌ها یورش آورد و روی به‌سالار نشست، پرسید:

- کدام‌گونه را بخوانم؟ قصیده، غزل، مثنوی، قطعه و یا رباعی؟

پاسخ نوجوان نگاه‌ها را اندکی پس نشانده. نشستگان شیفته شنیدن شدند و آماده

خندیدن، زین روی، دشوارترین گونه شعری، قصیده را خواستند. نوجوان مغرور، بار دیگر شگفتی آفرید، سر برافراشت و گفت:

- به چه زبانی؟ عربی یا پارسی؟ که صاحب مجلس بی‌تاب، بی‌درنگ و رندانه، تا نوجوان را بر سر جایش بنشاند، گفت:

- هر دو!

نوجوان لب گشود و چامه‌ای خواند، نخست به پارسی و پیامد آن، چامه‌ای به عربی. خواند و خود نمود و پرشتاب شهره شد.

به‌مشهد آمد تا درس بخواند و پیشرفت کند، به‌محفل ادیب نیشابوری راه یافت و دیری نگذشت که او تافته شد. ادیب دلبسته سبک خراسانی بود و سرایندگان این سبک را فراتر از همگان باور داشت. شاگرد، که خود را در سروده‌هایش، جلیل ضیاء بشرویه و چندی پس؛ جلیل ضیاء شریعت زاده بشرویه می‌نامید، نیز رهپوی استاد و شیفته عنصری شده بود. اما دیری دیگر که پیش رفت، فراتر و ژرف‌تر نگریست و آموخت که گستره شعر پارسی بسی گسترده‌تر است. این‌گونه شد که آموخت، تفهیم شد و تابید، آن‌گونه که بر گستره فرهنگ و ادب ایرانزمین پرتو افکند، پرتویی که تابش‌اش، امید بود به‌آینده‌ای روشن و پرفروغ.

فروزانفر در بازگفت خاطراتش از صله قوام‌السلطنه می‌گوید که آن گاه والی خراسان بود و او را طاقه‌ای شال بخشید و جوان آن را فروخت تا از بهایش کتابی را که پی می‌جست بخرد.

در ۲۴ سالگی به تهران آمد، در دارالفنون ادبیات را آموزش می‌داد، در دانشسرای عالی هم، تا آن که در وعظ و خطابه به‌سرپرستی پذیرفته شد، آن زمان که دانشکده معقول و منقول بر نهاده شد، به‌استادی پذیرفته شد، چه نوشتارش درباره تحقیق در زندگانی مولانا جلال‌الدین بلخی، پذیره دهخدا، نصرالله تقوی، بهار، ولی الله نصر و تنی چند از دیگر استادان شده بود و او را شایسته این پایگاه فرازین می‌دانستند، و او تا هنگامه بازنشستگی، ریاست دانشکده معقول و منقول را یدک می‌کشید، در پایان زندگانی به‌سناتورری برگزیده شد و ریاست کتابخانه سلطنتی نیز با وی بود.

فروزانفر دیری نگذشت که شعر را به‌یکسو نهاد و روی به‌پژوهش آورد. هوش سرشار، حافظه کم‌مانند، دقت و وسواس، او را سرآمد روزگار کرد. رویکرد استاد به‌مولوی، بخت



بلند ادب این سرزمین بود، او بسی تألیف کوچک و بزرگ از خود به یادگار نهاد، اما در بیان لحظه‌های پرسش و پژوهش‌ها و آموخته‌هایش، آنگاه که غمی چنگ در جانش می‌زد و دلش را در خود می‌فشرد، بی‌اختیار، خود را به‌آبی زلال شعر وامی‌سپرد.

در ۱۵ اسفند ۱۳۲۶، دخترک شیرینش، شیرین بیمار شد، بیماری تاب از شیرین ربود و ناله همدم او شد، پدر، شباهنگام پاورچین به‌اتاق او می‌آمد، آهسته تا مباد خواب او را برهم زند، اما نه، این ناله‌های بیمار بود که فروزانفر را درهم می‌شکست؛

نرمک آیم سوی وثاق تو شب که بینم تن نزار تو را
گوش دارم فرا که بار دگر شنوم ناله‌های زار تو را ...

اما، دخترک در برابر بیماری تاب نیاورد، دیری نگذشت که شیرین، جان شیرینش را وانهاد. پدر قلم برگرفت و چنین موید، با چنین سرآغازی غمالود:

ای نهال جوان که سوخت فلک ز آتش مرگ، برگ و بار تو را
ای درخت امید من که شکست بخت بد شاخ میوه‌دار تو را
ای فروزنده اختری که قضا کرد از آن سوی حس مدار تو را ...
تا آنجا که گریه می‌کند:

اگر آیی به‌خانه روبم پاک به‌گره خاک رهگذار تو را
اشک خونین، اگر برافشانم غرقه در خون کند مزار تو را

یا آنگاه که با دلی سرد! به‌درون می‌نگریست، می‌دید که باز باید پژواک نهفت دلش را در عاشقی زمزمه کند:

دلم زین آتش سودا بسوزد ز غم بر من، دل خارا بسوزد
مرا این آتش پنهان گر امروز نسوزد، پی‌گمان فردا بسوزد
در این صحرا از آن گریم که ترسم ز سوز سینه‌ام، صحرا بسوزد

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، بدیع‌الزمان بشروی، بدیع‌الزمان فروزانفر بشرویه، در سال ۱۳۴۹ خورشیدی درگذشت و در حضرت عبدالعظیم به‌خاک سپرده شد.

برخی از پرفراز آثار او چنین‌اند:

شرح حال و منتخب اشعار شعرای خراسان و ماوراءالنهر از ابتدای قرن سوم تا اواخر

قرن ششم در دو جلد با عنوان: سخن و سخنوران، ۱۳۱۲ خورشیدی. تحقیق احوال و زندگی مولوی، ۱۳۱۵ خ. مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، ۱۳۱۷ خ. جلد نخست فرهنگ تازی به پارسی ۱۳۱۹ خ. خلاصه مثنوی، ۱۳۲۱ خ. تصحیح و اصلاح کتاب دیوان اشرفی غزنوی با همکاری دهخدا ۱۳۲۸ خ، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ۱۳۳۳ خ. احادیث مثنوی ۱۳۳۴ خ. زنده بیدار، ۱۳۳۴ خ. شرح حال و نقد و تحلیل آثار عطار، ۱۳۴۰ خ. شرح مثنوی شریف، ۳ جلد، ۴۸ - ۱۳۴۶ خ. فیه ما فیه مولوی، معارف بهاولد، کلیات شمس تبریزی، معارف بهاءالدین محقق ترمذی، ترجمه رساله قشریه، مناقب اوحیدی کرمانی. سرانجام قرآنی است که به زبان پارسی بازگردانده است...

بدیع الزمان فروزانفر را به جرأت می توان از خبرگان و از انگشت شمار مولوی پژوهان سترگی دانست که حافظه کم مانند، پویایی و نگاه ژرفش به عرفان و آیین، او را در فراز جایگاه پژوهندگان پارسی نشانده است. او کسی بود که گوهره اندیشه اش را با پژوهش و جستار درآمیخت و آنگونه شد که به راستی بدیع زمان شد.

غلامحسین مراقبی





نگرشی کوتاه به زندگانی مولوی

سلطان محمد خوارزمشاه با قدرت و غرور، سرمست حکمرانی بود که واعظ خوش گفتار و شیرین سخن سلطان، بهاءالدین؛ که سلطان العلمای بلخ نامیده بود و بدین نام نیز شهره شده بود. در همان شهر بلخ، به سال ۶۰۴ هجری صاحب فرزندى شد، که نامش را محمد نامیدند.

بهاءالدین ولد به موعظه می پرداخت و در همان شهر بزرگ و شهره، دروس دینی را آموزش می داد. او دلبسته عرفان بود و مقامش نزد حکومتیان سخت گرامی بود. این زمان اوج اقتدار خوارزمشاهیان بود و سلطان محمد نیز واعظ خوش گفتار و مردم پسند خود را گرامی می داشت.

تا آن که خردپیشه‌ای به درگاه آمد، سخنی دیگرگونه داشت. سلطان که از سخنان بهاءالدین ولد بهری نمی برد، دل به دانای نورسیده داد و تازه وارد که با تصوف میانه‌ای خوش نداشت، با سلطان از حکمت گفت و سلطان نیز که نه از تصوف و نه از فلسفه سر در می آورد، از سر تفنن و تنوع فخر رازی را جایگاهی برتر داد.

بهاءالدین ولد، تاب نیاورد، به ستیز برخاست، اما دیری نکشید که دریافت آن سرهمرد شکست ناپذیر است، پس در خود فرو رفت، راهی می جست تا خود برهاند، که وزش بادی سرد از شمال خاوری وزیدن گرفت، آن سو نگریست، دریافت، باد هر دم توفنده تر می شود! نیز، این سو و آن سو می شنید که توفان مغول رو به ایران زمین دارد. چه کند؟ بماند؟ نه! او گزینه خود را برگزید و رنجیده خاطر از چرخش پادشاه، پراکند که آهنگ زیارت خانه خدا دارد!

سرانجام، بهاءالدین ولد، دست فرزند خرد سال خویش را گرفت و از بلخ، برون رفت. سمرقند وی را خوش آمد گفت و چندی او را میزبان گشت، تا این که بهاءالدین ولد، بیمناک از آن توفان، در اندیشه کوچیدن به باختر شد. زادورودی برداشتند و راهی سفر

شدند، نیشابور بر سر راه بود، به آن شهر رفتند، گوی فرزند شهرهایی را دیدار می کرد که چند سال پس از آن، از پی یورش مغولان با خاک یکسان شدند، نخست از بلخ دل کردند که پسین برای همیشه گسترده و بزرگیش را از دست داد، به نیشابور رسیدند، که سال های بعد، **خان مغول** دستور داد خشت روی خشت نماند. گویی پدر می گریخت تا فرزند را از مهلکه مرگ برهاند، و گرنه اگر می ماند، چه بسا همانند **عطار** به خشم مغولی سمری باخت، و یا چون **نجم الدین کبری**، در ستیز سنگ و شمشیر در خون خود می غلتید. چه نجم الدین دامنی از سنگ کرده بود و با یورشگران می جنگید!

در نیشابور، شیخ عطار، صوفی بزرگ و شاعر با بهاء الدین ولد دیدار کردند که عطار، مثنوی **اسرارنامه** را به او ارمغان داد.

پدر و پسر، گزیر سرنوشت را پذیرفتند، به حج رفتند و از آنجا به شام و آسیای کوچک گسیل شدند.

پدر و پسر، که پسر اینک جوانی بالغ شده بود، در برگشت از حج به شام و شهرهای **آسیای کوچک** رفتند. پدر، مولوی را در شهر **لارنده** همسر داد، ۴ سال پس از آن بود که فرمانروای سلجوقی روم، پدر و پسر را به قونیه فراخواند.

مولوی ۲۶ ساله بود که پدر در ۶۲۸ در گذشت و فرزند بر جای پدر نشست. سالی چند پس از آن، یکی از شاگردان پدرش به نام **برهان الدین محقق ترمذی**، مرشد فرزند شد. ۱۰ سال بعد که مرشد در گذشت جلال الدین به جای مرشد نشست. پنج سال این گونه گذشت تا آن که در ۶۴۲، مردی رازناک به قونیه درآمد. در کاروان سرای، مهمان سرای آن روزگاران، به سایه می مانست، رازگونه رفتار و گفتار، بازرگان، برخی می پنداشتند! جولقی، برخی گمان داشتند! و او گویی بدین رازناکی دامن می زد.

آشفته و پریشان، پنداری آمده بود تا نظمی را درهم شکند! شوری در سر داشت و عشق را کلمه به کلمه تفسیر می کرد، واله بود و والگان را والگی آموخت.

هر سینه که سیمبر ندارد وان کس که زدام عشق دور است

شخصی باشد که سرن ندارد مرغی باشد که پرن ندارد

شمس به قونیه که آمد، همه جا رافتح کرد. این شوریده سرمست، همه مجالس درس





را به هم ریخت، شورانگیزیش آتش به پا کرد.

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟ خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟
خبرت هست که ریحان و قرنفل درباغ زیر لب خنده زنانه که کار آسان شد؟
خبرت هست که بلبل ز سفر باز رسید؟ در سماع آمد و استاد همه مرغان شد؟
مرد رازناک به نظاره بود که دید، همگان به سویی می نگرند، به مردی که با خیل
مریدان می آمد، همگان به کرنش آمدند و او بی تفاوت به نگرندگان. مرد رازناک نگریست،
خیره شد و شکار خود را یافت. چنان شاهینی بر او فرود آمد. شکار درهم شکست.
محمد بلخی سر به پای شمس نهاد، اما شمس مرغ شوریده ای بود که دل به دیار
نمی بست، هر دم درباغی، هر گه در بوستانی. این شد که پس از یک سال و اندی، شمس، از
بیم مردم پر خاشگر، به دمشق گریخت و مولوی را عاشق و سوخته بجای گذاشت.
شوریدگی آغاز شد، شور در ذهن و جان مولوی به جوش آمد و شعر از لبان محمد بلخی
برون می تراوید، ناله سر می داد و تمنا می کرد:

بروید ای حریفان! بکشید یار مارا به من آورید یک دم، صنم گریزا را
نامه ها نوشت و سالی پس از آن، فرزندش **سلطان ولد** را با گروهی از مریدان
به جستجوی شمس به **دمشق** فرستاد. او را یافتند، اما شمس سر برمی تافت، آنان
پای فشردند و از بی تابی مولوی گفتند، تا سر انجام پذیرفت و بار دیگر در ۶۴۴ با سلطان
ولد به قونیه باز آمد.

شوریدگی مولوی قصه همگان شده بود و زبانزد خاص و عام. تا آن که سالی دیگر،
باز هم، شمس که تاب ماندن و دمسازی با مردم قونیه را در خود نیافت، که ستیز
فرزند از فرزندان مولوی و فرو ریختن دیوار و ... چه شد؟ کشته شد؟ گریخت؟ کجا؟
کس او را نیافت! مولوی و دیگران هر چه جستند او را نیافتند.
مرد واله، اینک بی واهمه ناله سر می داد، پای کوبان و دست افشان، شور در شعر
می ریخت و این گونه بود که قصه شمس بنمایه غزل های جلال الدین محمد مولوی شد:

ای لولیان، ای لولیان! یک لولئی دیوانه شد
طشتش فتاد از بام، نک، وی سوی مجنون خانه شد
می گشت گرد حوض او، چون تشنگان در جست وجو
چون خشک ناله ناگهان، در حوض ما شد ناله شد ...

گاه به خود وعده می داد که شمس باز می گردد، شوق دیدار آتش به جانش می زد،
شور می شد و جانشاین چنین می افروخت، به فریادی که طنینش تا سده ها سال پژواک
یافته:

آب زنید راه را، هین که نگار می رسد	مژده دهید باغ را، بوی بهار می رسد
راه دهید یار را، آن مه ده چهار را	کز رخ نور بخش او، نور نثار می رسد...
چاک شد دست آسمان، غلغله ای ست در جهان	عنبر مشک می دهد، سنجق یار می رسد
رونق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد	غم به کناره می رود، مه به کنار می رسد
تیر روانه می رود، سوی نشانه می رود	ما چه نشسته ایم بس؟ او زشکار می رسد
باغ سلام می کند، سرو قیام می کند	سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد
خلوتیان آسمان، تاجه شراب می خورند!	روح خراب مست شد، عقل خمار می رود
چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما	زان که زگفت و گوی ما، گرد غبار می رسد

والگی مولوی و شور عشقش به شمس، آن چنان شد که عشق دریندند و ازگان شعرش
نشست، شوریدگی و سوز دل و نیاز جان، بن مایه های غزلیاتش شد:

آنکس که تور ا دارد، از عیش چه کم دارد؟
و آنکس که تور ا بیند، ای ماه چه غم دارد؟
ای نازش حور از تو، وی تابش نور از تو

ای آنکه دو صد چون مه، شاگرد و حشم دارد
زمانی که از والگی مست و بی خبر می شد، به وهم فرو می غلتید و می پنداشت که
شمس دارد به سوی او می آید، آتش می گرفت و می سرود:

رونق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد
غم به کنار می رود، مه به کنار می رسد
اما شمس به رویا می مانست. مثل یک گمان، مثل یک پندار، مثل یک شهاب، دمی





درآسمان مولوی، نور فشاند و بی‌توجه به سوزش اخگرش در اوج کهکشان، به راه خود ادامه داد.

پس از مدتی اندوه‌داری، مولوی، زرگر ساده‌دل پاك‌نهاد، صلاح‌الدین زرکوب را آرامشگر شوریدگی خود کرد، اما این شیفتگی نیز پس از ده سال با مرگ زرکوب به سوگ نشست. اینک محمد مولوی ۵۳ ساله شده بود.

مرد سرزمینهای عشق و دلدادگی، هرگز نمی‌توانست بی‌معشوق دمی به سرآورد، او برای سرودن به عشق نیاز داشت، تا آنکه وی سرانجام حسام‌الدین چلی را برگزید تا بتواند شاهکار جاودانش را با یاد و خاطر او بسراید. پانزده سال شوریدگی پایان عمر، مثنوی معنوی را پدید آورد، با سرآغازی از غم و اندوه عشق، از غم جدایی‌ها:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند	از جدایی‌ها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق

روز یک شنبه سال ۶۷۲ هجری قمری بود که جلال‌الدین محمد مولوی درگذشت. در مرگ او همه گریستند. همه به سوگ نشستند، از هر دین و آیین. مولوی فراتر از هر باور و آیینی در دل‌ها جای گرفته بود. یهودی شیون می‌کرد، مسیحی می‌گریست و مسلمان پیراهن چاک می‌داد. اما مولوی اینک و با این آرزو، در کنار قبر پدر، در خاک خفته بود.

ز خاک من اگر گندم برآید	از آن گر نان پزی، مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد	تنورش بیت و مستانه‌سراید
اگر برگور من آیی زیارت	ترا خرپشته‌ام، رقصان نماید
میا بی‌دف به‌گور من، برادر	که در بزم خدا غمگین نشاید ...

مولوی شاعری است که از تمثیل وطن برای تبلیغ اندیشه و آرمان‌های صوفیه بهره می‌گیرد.

اما درینا که در همه آثار او، حتی ردپایی، از آن زلزله‌مهی‌بی که خانه‌ها ویران ساخت و مردم را کشتار کرد، نمی‌جویم. از یورش مغولان!

مولوی چند اثر شهره و جهانی دارد، یکی غزلیات شمس تبریزی است و دیگری مثنوی معنوی در شش دفتر، سه دیگر فیه ما فیه که برگفت های اوست و چهارمین مکتوبات اوست.

دوست و شاگرد ادوارد براون، رینولد الین نیکلسن سال های بسیاری را به تصحیح، کتابت و مقابله کهن ترین مثنوی ها که در سال ۶۷۷ هجری شمسی، پنج سال پس از در گذشت مولوی، از روی نسخه ای که در حیات او تصحیح شده بود، آراست. به گونه ای که می توان گفت، نسخه نیکلسن نزدیک ترین متن مثنوی به سرودهای مولوی است. از آنچه که پیش روی داریم، فزون از چهار هزار ساختاژه مولوی است که در حدود سی و شش هزار بیت غزل ها بکار برده است.

مولوی در واژه سازی بی واهمه پیش می تازد، چه بسیار واژه هایی می سازد که تابع هیچ دستوری نیست، بسا که در سماع هرچه بر زبانش می آمده، همان را معیار و سنجه می کرده، چه آسوده خیال بوده که با جایگاه فرازینش، کسی را جرئت آن نبوده تا ناسرگی ها را به او بنمایاند.

باشش، باد در ریش کردن، باده شیر، بارکده، باقیان، بدغور، پالوده بی دود، پُردیدن

و...

مولوی پس از سنایی دومین شاعر صوفی مسلکی است که داستان را وسیله ای برای تفهیم افکار صوفیان کرد. آنگونه که جای جای مثنوی برای تفهیم هرچه بهتر و گویا تر و حتی تبلیغ آرمانها و اندیشه ها و پندارهای صوفیانه پر است از قصه و مثل. مولوی در این زمینه حتی طنز را بی باکانه به کار می برد، زیرا او باور دارد که مردم (یا به اصطلاح کهنه پرستان عوام) در اکثریتند و از این رو با آنان باید با زبان خودشان سخن گفت، از این رو طنز مولوی حتی در طرح مسائل جنسی، روی به عوام دارد، که بی شک این رویکرد پس از سنایی، با مولوی شکلی پرنفوذ یافته است.

مثنوی را می توانیم آینه گونه گون آیین های آن زمان دانست. چه در آن، باورهای آیینی نقش بسته، او به نص باور دارد و قیاس را می نکوهد! سکوت او در برابر ستمی که بر مردم می رفت، دل آزار است. زیستن در سایه فرمانروایان و سر نتاباندن از فرمان و



اطاعت محض؛ بنمایه داستان شیر و گرگ و روباه، یا در واقع باور و شیوه ماندگاری
اوست. او را باید از لای لای داستان‌هایش بازشناخت.

دکتر محمود جنیدی جعفری



دیباچه

باسمه تعالی

نزدیک به هجده سال پیش این رساله که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد به طبع رسید و به اندک مدت نسخ آن کم‌یاب بلکه نایاب گردید و از دیرباز یاران عزیز و دل‌باختگان احوال و آثار مولانا تجدید طبع آن را خواستار می‌آمدند و این ضعیف به علت قلت بضاعت و نیز به سبب مشغولی به مقاله دیوان کبیر و تحلیل و شرح مثنوی و تصحیح فیه مافیه و معارف بهاء‌ولد فرصت و توفیق این خدمت نمی‌یافت و چون در نتیجه گذشت روزگار و دوام مطالعه در احوال و آثار مولانا و راهنمایی دوستان دانشمند به اسناد و مدارک جدید دست یافته بود پیوسته این هوس در سر می‌پرورانید که تألیفی مستقل متکی بر اسناد و نظرهای تازه‌تر بنیاد نهد و درباره احوال مولانا به شرح‌تر سخن گوید لیکن این هوس جامه عمل نپوشید و فرصتی مناسب و حالی شورانگیز که خامه را در بیان حال و زندگانی آتشین آن بزرگ در گردش تواند آورد روی ننمود و به تکلف و عبارت‌پردازی شرح چنان سوز و شوق میسر نمی‌گشت چه اگر شور و حالتی در تألیف نخستین از خلال عبارت زبانه می‌زند آن نه از مؤلف کتابست که آن مایه را نگارنده از برکت صحبت پیران آن روزگار و خاصه در سایه ولایت باطن‌پرور و حال آفرین مادر خویش حاصل کرده بود و اکنون سال‌هاست تا دست عنایت و لطف بی‌شائبه مادر از سر وی برگرفته و درهای معانی و سوز درون بر روی او فراز کرده‌اند و آن آتش که از منبع انوار بزرگان در کانون سینه داشت به آمیزش‌های سرد و در برفریز مشاغل دنیوی فسرده و خاکستر شده است و با چنین فسرده دلی و خاموشی بهتر می‌نمود تا این که در خرداد ماه سال پیشین دوست عزیز فاضل آقای دکتر سید صادق گوهرین که به آثار مولانا عشقی شگرف دارد الحاج در پیوست و در عذر فرویست و آقای اکبر زوار مدیر محترم کتاب‌فروشی زوار قدم شوق در میدان ارادت نهاد و بر تجدید طبع این رساله

همت گماشت و مشکل مادی از میان برخاست و بهانه را جای کم‌تر ماند و نگارنده به یاد ایام شیرین گذشته مطالعه رساله را از سر گرفت و بعضی مواضع را اصلاح کرد و اصل را به حالت اولین باز گذاشت و طلسم ترکیب آن را از هم نگشود زیرا چنان که گذشت آن یادگار ایامی است که از مهربانی و نیکوداشت و تعهد مادر برخوردار بوده و به حقیقت آن چه نوشته پرتو انوار باطن مادر است که بر روزگار و احوال وی تافته و سخن وی را مایه نور بخشیده است ولی به جهت تکمیل بعضی از مطالب را که مفید می‌پنداشت در آخر کتاب به عنوان «اضافات و توضیحات» اضافه کرد و تهیه فهرس آن را بر عهده آقای دکتر گوهرین گذاشت و آن دوست فاضل خواهش این ضعیف را پذیرفتار آمد و این نقص را مرتفع ساخت و اینک رساله تحقیق در شرح حال مولانا به همراه اضافات و توضیحات و فهرس در دسترس خوانندگان گذارده می‌شود امید که این خدمت مقبول درگاه مولی و مولانا قرار گیرد.

به تاریخ شنبه اول خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی مطابق نوزدهم رمضان ۱۳۷۳ قمری مقدمه چاپ دوم به خامه این ضعیف بدیع الزمان فروزانفر اصلح الله حاله و ماله به پایان رسید.





مقدمه چاپ اول

به نام خداوند بخشنده مهربان

یاد دارم که طفل بودم و پدر و عم من در اثناء صحبت اشعاری دل‌انگیز به‌طریق مثل می‌آوردند و از امواج صورت و حرکات آنان آثار سرخوشی و شادمانی محسوس می‌گردید، وقتی می‌پرسیدم این شعر از کیست می‌گفتند که از مُلاست.

پدر من و دیگر واعظان و عالمان آن ولایت نیز به‌همین روش اشعاری بر سر منبر انشاد می‌نمودند و بعضی از مستمعان که حالتی یا اندک مایهٔ اطلاعی داشتند سر از خوشی می‌جنبانیدند. وقتی در خانه از قائل شعر تحقیق می‌کردم در پاسخ من می‌گفتند از مثنوی است. پیران خاندان و خویشان کهن‌سال در ضمن قصه و حکایت‌های گذشته نقل می‌کردند که جد و جدّه من اشعار بسیاری از مثنوی حفظ داشته‌اند و در مجالس و بر سر منبر می‌خوانده‌اند.

روایت می‌شد که نیای من بدین سبب نزد عوام و فقیهان تنگ مغز آن روزگار چندان مقبول و پسندیده نبود و پیوسته این طایفه به‌تلویح یا تصریح او را در روایت اشعار مثنوی سرزنش می‌نمودند و او گوش بدین سخنان فرا نمی‌داد و گاهی نیز منکران را به‌صوب رشاد ارشاد می‌کرد و بر ادلهٔ واهی آنان خط بطلان می‌کشید.

می‌شنیدم که چون جد من تحصیلات خود را به‌پایان رسانید از استاد اجازهٔ اجتهاد درخواست و او به‌جهت آزمایش علم و دانش و نیل او به‌درجهٔ اجتهاد فرمود تا رساله‌ای در شرح و بیان این بیت مثنوی بنویسد:

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص بیهشی خاصگان اندر اخص

این روایات کم و بیش در وجود من مؤثر می‌شد و آن اشعار در خاطر نقش می‌بست ولی هنوز نمی‌دانستم که مُلا کیست و مثنوی چیست.

قدری که درجهٔ تحصیل بالا رفت و به‌خط فارسی آشنایی و از قرائت قرآن فراغ

حاصل آمد و هنگام آن رسید که در مقدمات عربیت خوضی رود و شروعی افتد مرا به مکتب دیگری سپردند که معلم یا به اصطلاح آخوند آن مکتب پیری بود هشتاد ساله که به خدمت بسیاری از کمترین و رجال رسیده بصیرت بیشتر و اطلاع کامل تری داشت. معلم مکتب پس از آن که چندی سپری شد، سرگذشت خود را برای ما شرح می داد که من در ایام جوانی صیت حاج ملا هادی حکیم سبزواری را شنیده از بشرویه به سبزواری افتادم، در آن موقع حاج ملا سلطان علی گنابادی (از مشایخ بزرگ قرن اخیر) هم به قصد تحصیل حکمت و ادراک خدمت و صحبت حکیم در سبزواری به سر می برد و مغنی درس می داد و من مقدمات عربیت را نزد آن بزرگوار خوانده به محضر حاجی حاضر می گردیدم و در ضمن سرگذشت های شگفت از حاجی و شاگردان او نقل می کرد و اشعار مثنوی برای ما می خواند او را در حال خواندن نشاطی عجیب دست می داد.

این مکتب دار پیر که علاوه بر ادراک مجلس حکیم سبزواری در تهران سعادت حضور عده ای بسیار از دانشمندان مانند مرحوم جلوه و آقا محمد رضای قمشه ای را یافته بود حالات و اطوار شگفتی از خود به ظهور می آورد و به مثنوی عشق می ورزید و روی هم رفته جهان دیده و مجرب و آزاده منش بود و ما را به آزادی و حریت ضمیر سوق می داد و صحبت او مرا بر آن می داشت که مثنوی را به دست آورم و بخوانم به تقلید پدر و نیای خود از آن گنجینه آسمانی توشه ای برگیرم و سخنان خود را در مجالس بدان گوهرا ن تمین آرایش دهم.

در دیه کوچک ما که از هر جهت فقیر و بی مایه بود و اهل سواد آن انگشت شمار بودند دسترسی به کتاب مثنوی میسر نمی گردید چه تنها سه نسخه چاپی آن وجود داشت که دارندگان آن را چون راز عشق مخفی می نمودند و نسخه خانوادگی هم در دست عاریت گیرندگان تلف شده بود. روزگاری گذشت و ایامی به خوشی و تلخی سپری شد تا این که عزمیت مشهد جزم گردید و آن جا به محضر استاد مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱-۱۳۴۴) راه یافتیم و به کلی ربوده آن بیان شیرین و گفتار ملیح گردیده سر از قدم نشناختم و دل بر فراق خویشان و پیوستگان نهاده آهنگ اقامت کردم تا از محضر استاد فائده برگیرم.



استاد مرحوم در علوم بلاغت و فنون ادب سخت توانا و بر اسرار آن نیک واقف بود و ذوقی از نسیم صبح‌گاه لطیف‌تر داشت و اشعار فراوان از قدماء شعرای عرب و ایران که انتخاب آن‌ها از جودت فکر و لطف قریحه او حکایت می‌کرد محفوظ او بود و گاه و بی‌گاه به قرائت و املاء آن ابیات مجلس افاضت و محضر درس را نمودار جنات عدن می‌ساخت و از فرط رغبت به تکمیل طالب علمان همواره اصرار می‌کرد که آن اشعار گزیده را بنویسند و از بر کنند.

رسم چنان بود که دانش‌آموزان روشن بین علاوه بر مجلس درس که فیض عام و به منزله خوان یغما بود نزل دانش در کنار مستحقان و نامسحقان ریخته می‌شد صبح‌گاه به حجره خاص که مسکن شبانه‌روزی استاد بود حاضر شوند و آنچه میسر گردد از افاضات و معارف وی به قید کتابت در آورند و ابیات و قصائد به عربی و پارسی در دفاتر خود بنویسند و روز دیگر حفظ کرده به قصد تصحیح بر استاد فرو خوانند.

اما بیشتر محفوظات استاد از گفتار متقدمان پارسی و تازی بود و به ابیات جزل و حماسیات میلی هر چه تمام‌تر به خرج می‌داد و از شعرهای رقیق و نازک‌کاری‌های متأخرین لذت نمی‌برد و دانش‌آموزان را هم به مذاق خود مشغول دیوان‌های شعرای خراسان می‌کرد و از مطالعه سخن دیگران بازمی‌داشت.

بنده هم به جهت آن که عقیده ثابتی به استاد داشتم و راستی آن که به صفاء ذهن و لطافت قریحه او معجب بودم و به فضایل نفسانی وی عشق می‌ورزیدم و گاهی نیز نظمی بی‌سر و سامان و بیتی شکسته بسته می‌سرودم به راهنمایی آن فاضل فرشته‌خو به تتبع و مطالعه دیوان‌های پیشینیان وقت صرف می‌کردم چندان که شب و روز هنگام آسایش حرکت از خواندن یا تکرار و حفظ شاهنامه و دیوان فرخی و مسعود سعد و منوچهری غفلت نمی‌ورزیدم و طبعاً نظر به پیروی سلیقه استاد با مولانا جلال‌الدین سر و کاری نداشتم سهل‌ست خالی از انکار هم نبودم.

در آغاز سال ۱۳۰۳ به تهران آمدم و روزگاری پس از آن باز کارم مطالعه همان نوع شعر بود تا بدان غایت که از مطالعه دیوان‌ها خاطرتم را ملالتی شگفت به‌هم رسید و بیش میلی و رغبتی نماند. در این میانه یکی از دوستان (حاجی ملک الکلام) مرا

به خواندن آثار سنائی خاصه حدیقه هدایت کرد و من به موجب گفته او حدیقه را به دست آوردم و از روی کمال بی رغبتی به قرائت آن پرداختم ولی چیزی نگذشت که عهد من با خرم دلی و مسرت از گفته شاعران تجدید یافت و پنداشتی دری از رحمت به رویم گشودند.

درد سر ندهم و از حال و کار خود سخن نرانم، حدیقه و آثار سنائی کلید سعادت دیگر به دست من داد زیرا مرا به آثار و گفتار مولانا جلال الدین راهبر شد و بنده شیفته و فریفته مثنوی گردیدم و به ذوق تمام دل در کار مطالعه آن بستم و هر بیت که به نظر من خوش و دل کش می آمد حفظ می کردم، اما هنوز نمی دانستم مولانا جلال الدین که بوده و در چه عهدی می زیسته و کدام حوادث بر وی گذشته است.

اما سبب اصلی و باعث حقیقی در توجه این ضعیف به تحقیق تاریخ زندگانی و مطالعه احوال مولانا جلال الدین آن بود که در تابستان سال ۱۳۰۸ یکی از خداوندان معرفت فرمود که من درباره ملاقات مولانا با شیخ به کتب تذکره و منابع تاریخ راجع به زندگانی این دو بزرگ بنگرم و چگونگی آن را پژوهش کنم. بنده نظر به اهمیت سؤال همت بستم که هر چه ممکن باشد به غور این موضوع برسم و این نقطه تاریک را روشن کنم زیرا گمان می کردم که پیشینیان سایر قسمت های تاریخ حیات مولانا را چنان که باید واضح و روشن ساخته اند.

به کتب تذکره و تواریخی که بدین مطلب مربوط می نمود نظر افکندم و مدتی دراز در سنجش و مقایسه اخبار و روایات صرف کردم، راستی هر چه پیش تر رفتم از مقصود دورتر افتادم و هر قدر بیش تر خواندم کم تر دانستم و نزدیک بدان بود که عزم قرین فتور گردد و همت سستی پذیرد و از سر نومیدی روی در کار دیگر کنم، قضا را در مهر ماه همان سال تدریس تاریخ ادبیات فارسی در دانش سرای عالی (دارالمعلمین عالی آن روز) بدین ضعیف واگذار شد و ناچار گردیدم که در تاریخ مردان بزرگ و ناموران این کشور استقصائی هر چه تمام تر کنم تا در نزد دانش جویان به سمت تقصیر موسوم نگردم و داغ اهمال بر جبین کارم نخورد، بدین جهت تجدید عزم نمودم و دل بر مطالعه دواوین و آثار قدما نهادم و هر چند می بایست احوال بسیاری از شعرا و نویسندگان را



تحقیق نمایم با این همه از مقصود اصلی هم غافل نبودم و گاه و بی‌گاه آن‌چه می‌یافتم بر کاغذ پاره‌ای تعلیق می‌کردم و در گوشه‌ای می‌گذاردم تا نوبت تدریس به‌شرح احوال و تحقیق آثار مولانا رسید. بار دیگر مجموع آن تعلیقات و یادداشت‌ها را به‌میزان خرد سنجیدم و برابر یکدیگر گذاشتم، این همه اخباری سست و متناقض بود که عقل به‌بطلان آن گواهی می‌داد و در حکم خرد راست نمی‌نمود و روایتی چند مکرر بود که متأخرین از متقدمین گرفته و بی‌هیچ گونه تأمل و تدبری در صحت و سقم آن در کتب خود آورده و گاهی برای اظهار قدرت سجعی باردیاترصیعی بی‌مزه در عبارت افزوده بودند. دانستم که آن‌چه آنان نوشته و بنده گرد آورده‌ام غالباً افسانه‌آمیز و از حقیقت و مطابقت تاریخ برکنار است. غم و اندوه گریبان جانم بگرفت، بر عمر گذشته دریغ می‌خوردم و راه به‌جایی نمی‌بردم و وقت نیز تنگ درآمده بود. در این میانه خبر شدم که نسخه مناقب افلاکی نزد دوست ارجمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی موجود است، درخواستم تا آن نسخه را به‌رسم امانت بدین بنده بفرستند، از آن‌جا که ایشان را به‌نشر آثار گذشتگان اهتمامی بسیار است آن کتاب عزیز و نامه نفیس را از بنده دریغ ننمودند. قرب یک ماه درمطالعه آن روز و شب مصروف کردم و چند بار از آغاز تا به‌انجام خواندم و اخبار صحیح و مطالب تاریخی آن را بی‌هیچ تصرفی نقل نمودم.

اما این کتاب هرچند از قدیم‌ترین منابع تاریخ زندگانی مولانا است و مؤلف آن خود مثنوی خوان تربت شریف بوده و به‌خدمت سلطان‌ولد و عده‌ای از اصحاب مولانا رسیده و اکثر روایات او منتهی می‌شود به‌کسانی که سعادت ادراک مجلس مولانا یافته‌اند با این همه از حسن عقیدت یا نظر به‌ترویج خاندان مولانا اغلب روایات و حکایات را با ذکر کرامات آمیخته و نیز در نقل سنین و تواریخ به‌هیچ روی دقت ننموده چندان‌که تشخیص درست از نادرست به‌دشواری میسر است.

لیکن با همه این خلل‌ها این هنر دارد که کامل‌تر و مشروح‌ترین کتابی است که در شرح احوال و زندگانی مولانا و پدر او سلطان‌العلماء و یاران برگزیده وی صلاح‌الدین و حسام‌الدین و شمس‌الدین و برهان‌الدین محقق و پسرش سلطان‌ولد و چند تن از خاندان او تألیف کرده‌اند و مطالعه آن برای کسانی که می‌خواهند مولانا را بشناسند و از

تربیت اصلی و سیر معنوی او آگاهی یابند ضروری شمرده می‌شود و اکثر روایت‌ها که در تذکره‌ها دیده می‌آید از آن کتاب اقتباس شده است.

سخن آشکار و گشاده می‌گویم، پس از مقابله این روایات با آن چه از کتب دیگران یادداشت کرده بودم بدین نکته برخوردم که تحقیق زندگانی مولانا برای تذکره‌نویسان ایرانی سخت دشوار و مشکل بوده است، چه مولانا در همان آغاز زندگانی از میهن خود به‌دور افتاده است و اهل میهن وی از سوانح عمر و حوادث حیات او بدین جهت کمتر آگاهی داشته‌اند، گذشته از آن که زندگی او اسرارآمیز بوده و موافق و مخالف رفتار و گفتارش را نوعی دیده و به‌اقتضاء فکر و اندیشه خود تأویل می‌نهاده‌اند و از این روی خبرهای آمیخته به کرامت و داستان‌های انکارانگیز که هیچ‌یک در حکم خرد روا نیست در تاریخ آن بزرگوار افزوده و سرچشمه تحقیق را به‌گل انباشته‌اند.

بار دیگر از روان پاک مولانا همت خواستم و مجموعه تعلیقات را بر آثار آن صراف عالم معانی عرضه داشتم و شرحی درباره مولانا در قلم آوردم، دوستان من که از این کار با خبر بودند مرا تحریض و ترغیب می‌نمودند تا نتیجه رنج خود را به‌وسیله خطابه منتشر سازم. بنا به خواهش ایشان در زمستان ۱۳۱۱ شش خطابه راجع به زندگانی و آثار مولانا در انجمن ادبی ایراد کردم و اداره تندنویسی مجلس از راه مساعدت و همراهی دو تن از تندنویسان (همدمی - صفا کیش) را مأمور کردند که القاءات این ضعیف را به‌قید کتابت درآوردند و بنده را مرهون محبت و همراهی خویش ساختند زیرا در حقیقت زمینه این تألیف را اداره تندنویسی مجلس به‌دست من دادند.

دوستان که گفتار بنده را شنیده و از فرط عنایت نیم هنر دیده و هفتاد عیب ننگریسته بودند، دم‌به‌دم مرا بر تألیف مختصری مشوق و محرض می‌آمدند و بنده قلت بضاعت خویش را با عظمت مقام مولانا سنجیده بر این کار دلیری نمی‌نمودم زیرا می‌دانستم و هم اکنون می‌دانم که هر چه تحقیق ما به‌غایت رسد باز دست اندیشه از دریافت پایگاه آن گوینده آسمانی کوتاه است.

از شما پنهان چه دارم گاه‌گاهی هم به‌رسم فال از روان مولانا دستوری می‌خواستم و ورقی از مثنوی برمی‌گشودم اجازت نمی‌رسید و بنده از کار بستن فرمان دوستان خود





تن می‌زدم و دیده بر رهگذار غیب گشوده می‌داشتم، چند ماهی بیش برنیامده که «معارف سلطان العلما بهاء ولد» از کتابخانه استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا به‌دست من افتاد و برق امیدی در گوشه دلم بتافت، آن را به‌مطالعه گرفتم و هرچه مرا در کار بود به‌شکل یادداشت به‌نوشته‌های پیشین بیفزودم و گره بسی از مشکل‌ها را بدان وسیت باز کردم و خیالم تا حدی آرامش پذیرفت.

در پائیز ۱۳۱۲ یکی از دوستان مشفق با جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانش‌پرور معارف سخنی از رنج و کوشش من به‌میان آورده بود و جناب معظم له که دلباخته دانش و فریفته آثار بزرگان این کشورند اشارت فرموده بودند که بنده این تألیف را آغاز کنم و هرچه زودتر به‌سر آورم.

بنده را بیش جای عذر نماند، با جهد تمام روی در این کار کردم و همت بستم که فرمان به‌جای آرم و چند صفحه از فصل نخستین بنوشتm اما خاطرم پریشان بود و میل داشتم که نسخه ولدنامه را هم پیدا کنم و با اطمینان بیشتر به‌تألیف این نامه پردازم زیرا یکی از دوستان وعده کرده بود که آن کتاب را برای من بفرستد ولی این اندیشه به‌حصول نپیوست و خیال من تشویش تمام داشت.

ناگاه سعادت آسمانی و پرتو باطن مولانا این حجاب هم از چهره مقصود برگرفت و نسخه ولدنامه تألیف سلطان ولد پیدا شد و به‌ملکیت این ضعیف درآمد و در مدت اندک عنایت پنهانیان گره‌گشایی‌های عجب کرد و لوازم کار از نسخ خطی کهن غزلیات و مثنوی بی‌هیچ کوششی پیایی میسر گردید ولی وظایف دیگر در عهده اتمام بنده افتاده بود و زیادت فراغی نمانده و عوارض جسمانی و نالانی و ناتوانی پیش آمده دواعی همت و بواعث عزیمت فتوری هرچه قوی‌تر می‌نمود و انجام این منظور در عهده تعویق می‌ماند و این بنده از اسباب ظاهری نومید گشته با دل سوزان و چشم اشک‌بار دست به‌درگاه خدا برداشته از ملهم غیبی مدد می‌خواستم که فرصتی بادید آید و مجالی میسر شود تا از این آتش تابناک که در زیر خاکستر الفاظ و عبارات نهفته مانده و هر یک‌چند به‌دم سوخته‌ای گوشه‌ای از رخ روشن جلوه داده و اینک پس از هفتصد سال در جان این ضعیف زبانه زده پرتوی به‌عاریت گیرم و چراغ استعدادی چند که منتظر زبانه نور

است بدان فروغ ظلمت سوز بگیرانم. ناگاه برق عاطفت الهی روشنی نمود و قانون تأسیس دانشگاه به تصویب مجلس شوری رسید و به موجب تبصره ماده (۱۶) تألیف رساله‌ای برای بنده ضروری گردید و گوئی این تبصره کحل الجواهر عزیمت من بود. ناچار مطالعه آثار مولانا و منابع قدیم و جدید را از سر گرفتم و گرم در کار آمده کارنامه مولانا را می‌نیشتم که دوست فاضل ارجمند من آقای رشید یاسمی در تابستان ۱۳۱۳ از سفر اروپا ارمغانی گران بها به من آورد و آن مجموعه تعلیقات و یادداشت‌هایی بود که استاد بزرگوار کامل الحال و القال آقای کاظم زاده ایران شهر از گفته بازماندگان و معتقدان مولانا در عهد حاضر گرد آورده‌اند. استاد صاحب دل خیال کرده بودند که شرح حالی از مولانا بدان قلم جان بخش و بیان شیرین تألیف نمایند وقتی که آقای یاسمی صحبت کوشش بنده در این راه کرده بودند تمامت آن یادداشت‌ها را برای تکمیل این تصنیف بفرستادند و گذشت خود را از معنویات که سخت‌ترین عقبه طریق سلوک است نیز به ثبوت رسانیدند.

بنده با نهایت اهتمام روز و شب به انشاء و تحریر این رساله می‌گذرانیدم تا آن که در اردیبهشت ۱۳۱۴ به پایان رسید و آن را به شورای دانشگاه تهران تقدیم نمودم و شورای دانشگاه پس از رسیدگی در امرداد همان سال به تصویب رسانیدند.

درین میانه «مقالات شمس» نیز به سعی وزارت معارف عکس برداری شده در دسترس بنده گذاشته آمد و لوازم تکمیل کار هرچه فراهم تر گردید، ولی وسایل انتشار و طبع دست فراهم نمی‌داد. عاقبت آن هم به توجه آقای حکمت وزیر معارف که مبدأ و منشأ تألیف این کتاب بوده‌اند صورت امکان پذیرفت و شورای دانشگاه نیز اجازه دادند که به طبع این رساله اقدام نمایم زیرا این تاریخ تقریباً هفتصدمین سال ظهور مولانا می‌باشد. در این موقع به دلم گذشت که در مطالب و فصول و ابواب کتاب تصرفی کنم و اگر حاجت باشد مطابق اسناد نوی که به دست آمده سخنی بیفزایم یا بکاهم زیرا اسباب کار به هر جهت مهیا شده و از منابع قدیم کتب ذیل به دست من افتاده بود:

معارف سلطان العلما بهاء ولد نسخه خطی متعلق به استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا که ممیزات آن را در صفحه (۳۶-۳۲) ذکر نموده‌ام.



۱. مقالات شمس نسخه عکسی متعلق به وزارت معارف، ممیزات آن در صفحه (۹۰-۸۸) مذکور است.
 ۲. مثنوی مولانا جلال‌الدین چاپ علاءالدوله.
 ۳. کلیات شمس چاپ هند و نسخه خطی قدیمی که ظاهراً در قرن هشتم نوشته شده متعلق به مؤلف و نسخه خطی از کتابخانه جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی.
 ۴. رباعیات مولانا طبع اسلامبول.
 ۵. فیه‌ما فیه یا مقالات که تقریرات مولانا جلال‌الدین است طبع تهران.
 ۶. مثنوی‌های ولدی نسخه خطی متعلق به مؤلف (ذکر آن در صفحه ۱۸۷).
 ۷. معارف سلطان‌ولد (در صفحه ۱۷۶-۱۷۵ ذکر آن به میان آمده).
 ۸. مناقب المارفین تألیف شمس‌الدین افلاکی که مشتمل است بر شرح حال: سلطان‌العلما بهاء‌ولد، برهان‌الدین محقق، شمس‌الدین تبریزی، مولانا جلال‌الدین، صلاح‌الدین زرکوب، حسام‌الدین چلبی، بهاء‌الدین محمد معروف به سلطان‌ولد، عارف چلبی فریدون بن سلطان‌ولد، مؤلف این کتاب معاصر سلطان‌ولد بوده و اطلاعات مفید از تاریخ خاندان مولانا به دست داده و خامه‌ای توانا داشته است و اکثر مطالب آن را در ضمن این رساله مندرج کرده‌ام چندان که خوانندگان را به خواندن مناقب حاجت نیست و هر جا که انتقادی هم لازم بوده است دریغ نداشته‌ام.
 ۹. ثواب محمود مثنوی خوان که در سنه ۹۹۸ به زبان ترکی تألیف یافته و مستند اکثر مطالب آن همان روایات افلاکی می‌باشد (کتاب مزبور را آقای زین‌العابدین رهبری شاگرد من در دانش‌سرای عالی ترجمه نمود).
- گذشته از تذکرها و کتب دیگر که هر جا سخنی از آنها روایت کرده‌ام پای صفحه نوشته‌ام.
- دیگر بار عزم نو کردم و تألیف خود را سراپا خوانده به مناسبت، مطالبی کسر و اضافه نموده و دو فصل یکی درباره آثار مولانا و دیگر در ذکر خاندان وی بر اصل بیفزودم تا مجموع کتاب به موجب تلک عشره کامله دارای ده فصل گردید به ترتیب ذیل:
- فصل اول - آغاز عمر

فصل دوم - ایام تحصیل

فصل سوم - دوره انقلاب و آشفته‌گی

فصل چهارم - روزگار تربیت و ارشاد

فصل پنجم - پایان زندگانی

فصل ششم - معاصرین مولانا از مشایخ تصوف و علما و ادبا

فصل هفتم - شهریاران و امراء معاصر

فصل هشتم - صورت و سیرت مولانا

فصل نهم - آثار مولانا

فصل دهم - خاندان مولانا

و عزیمت بنده چنان‌ست که اگر فرصت یابم دومین جلد این کتاب را که به تحقیق و مطالعه آثار و عقاید مولانا مخصوص است از صورت تعلیق بیرون آرم و به جمال تدوین بیارایم و اینک این تألیف ناچیز را بر نظر هنرمندان می‌گذرانم امید که مقبول افتد. محتاج به یادآوری نیست که اکثر مطالب این تألیف نظر به ارتباطی که با عوالم عشق و ارادت دارد با اصطلاحات مخصوص این طایفه نوشته شده و حمل آن بر ظاهر خلاف مراد است.

در خاتمه از مساعی آقای مهدی اکباتانی معاون و مصحح مطبعه مجلس شورای ملی که در تصحیح و ظرافت طبع این کتاب رنج بسیار تحمل نموده است سپاس قلبی خویش را اظهار می‌دارد.

بهمن ماه ۱۳۱۵

بدیع الزمان

